

ان لا اله الا الله غسل کرده بعد از آن بر سر طشتی قند و انسیر خون زایل داشت بر روی سینه گذاشت  
 و بیای خان بکفت یک کسیر خون ستر کردم معنی نماز کن منع روم و این بیسان خبان و از کن  
 نشانی زانی که خورد و باغ من برینها بچه از شرح سز کوی شهادت نماز کن بر شکر از نور ایمان خانه آینه  
 ای عم بیخ شتم او را چلا پرواز کن نایبند عضد خود و این بر چشم طبع اینچنینک ناله باری بر پیش  
 نماز کن و بکفت ای سو دای نور ای به نماز از شهادت کشید و بنقد جان بهشت نماز و دان خرید  
 کوا و با فکر که منم از خورد از آن شام هم قطران دارم که مرا از نظر بیداری در محشر از خد مت خود محروم  
 ستازی مری که خواست بکشد **عَلَى نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** بعد از ادای  
 ثنای منتهای حضرت خالق الاشیاء و پس از صلوات و افراش از کجایان خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله  
 منور امامت که با نپا و غرور میزاید بر فرض خورشید در سلسله که درون ما متذکوی و میدان خلطان  
 چنانکه در بیخ دینما مسطور در بیان خواص و غام مشهور و از آنست که در بران قدر و متکرر باشد  
 کیفیت این چنانست که شیخ صدوق در فیه و ابی کرد که در اوقات ربه این است که اگر در وقت  
 نماز بار اول یا ثانیا خاتم الانبیاء و فرشته دویم بدعای جنایه میخوانند یا اول یا ثانیا که در وقت  
 مغرب عالم بهر چه آدم بعد مضطرب هم خفته و سوزنا را در کنار شهر خدا همه رضوان دارد بویچند  
 بدان خواب بکشد و افع شد که اوقات غروب کرد و این مؤمنان نماز عصر نکرده بود چون آن بخت عالم از  
 خواب بیدار شد بکه حال الرضوی از برای امان نماز عصر بفرستند از زبان مجربان کشت و فرست  
 الهی در فرمان بر بار بنو و بران پیغمبر بوده و نماز عصر نکرده یا ذکر آن برای وی فایز از انحال  
 فرض اوقات بعد از غروب طلوع کرد چنانکه بر هر کوهها و زمینها نافت و تقدیر نماید که امام انس و جان  
 برخواست و وضو شست و نماز عصر را ادا کرد و بعد از آن اوقات نماز نوبت و هم بر اینو خبر بود که چون  
 این وقت از خاک نهوان از جعفر رضوی چون بر زمین بار سجد بود وقت نماز عصر شد این جنایا اصحاب فرود آمدند  
 حضرت فرمود این میندیشد و شربینر کمال بر این مابین نماز شد بود و منتظر غدا بر نگه داشت یک از  
 شهر کما قوم لوط است که سر تا کن شد و این اول زمین است که شد ان پر سجد شد شد بدست که  
 مباح نیست پیغمبر و وصی پیغمبر که در این زمین نماز کند این هر که خواهد نماز کند که بر زمینها نماز  
 در آن وقت در آن از راه بکار رفتند و از دو طرف نماز میکردند پس این حضرت بر این سر و سوز خداست و این  
 که در این جویند که زای اینچنین است بلکه هر که در نماز است که تابع این مؤمنان میشوند و از نماز  
 خود را بگردن و میندازم پس از نماز است و فرمود از این شهر نکرده شد بر تویم که اوقات نماز و نماز

مشکی در دل افتاد آنحضرت ملتفت من شده فرمود ایاشکی کردی میجویر شدی گفتن اری یا علی پس آنحضرت  
 اندام بیرون رفتند و جانبی فرود آمد پس خوشای و برخواست و بکلامی تعلق کرد نهی که من جویر  
 در دنیا فایده غیر آنکه دانستم بر زبان برآید بود بجز آنکه دانستم که افتاب این میان دو کوه بیرون آمد و آنجا  
 اواری بود پس آنحضرت نماز عصر گذارد و منم با او نماز کردم چون فارغ شدیم باز نشستند چنانکه  
 بود آنحضرت در همین کوه فرمود که یا جویر بیاید سینه کوه که منم نماید کتیبه یا سیم و تیک العظیم بدو  
 من سوال کردم از خدای عزوجل بنام بزرگ او و باز کرد اینده بنام افتاب را بعد از آن جویر فرود از طه  
 این بظلمت شک و درینک ساخت خواطر از اهل کردند گفت تو و صوی پیغمبر و بزرگترین اما کتابی شد از او  
 و مونس الاشباح حدیث را با بنی طریف و او این کرده اند که جویر شهر این نام میگویند یا مولای خود امیر  
 المومنین یا بگو فرقیتم و حسین و محمد و مالک اژدر نیز در آن سفر بودند که نگاه لشکر بنا کنند شدند  
 حضرت فرمود چه اسمی که زید گفتند یا امیر المومنین شهر عظمی پیش از ما آمد و اسباب و شتران از آن کثیر  
 حضرت فرمود که شهر خدای من و دفع شتران منم پس زید یک شهر آمد فرمود ای شایر ذاه دور شو منم شهر  
 خداداد زید منم گوشه کرد از آن خدای منم صراط مستقیم منم امیر المومنین و حال شیراز گشت و زید  
 ضعیف گفت آشنید خدای و خلاصا ان لا اله الا الله و خدای لا شریک له و آشنید ان محمد عبده و رسوله  
 و انک ولینا مولای یا علی من بدو و حشیا نه چنانکه آدم ابوالبشر است عتدا از فرزندان من گرفته اند  
 که بر همینک از فرزندان تو و فرزندانش چنان شمار از محتورنگ من افتختم و درخواست نمودم که بیایم و تو  
 جمع کرد حضرت فرمود که ترا اگر منی حاجتی است بگو بشیر گفت میخواهم از خدای درخواهی اینک مرا بیایم از شهر  
 خداداد کرده و حسین این کفشدین حضرت فرمود ای شیر بر که خشم دعا یا زاد رخو تو قبول کرد بشیر  
 عرض کرد یا مولای جانب کدام است حضرت فرمود یا ابوالوحدین زدل ما اما مان نمود از نو و یا شاک  
 اصل از زدل ما و سر او در فیه غریش است چون یکی از ماها دعا گشت حضرت انعمودا مجنبش و  
 ما بان علامت میدادیم که اجابت شاه بشیر گفت یا اسد الله یا مولای من بعد از ندکا بی میخواهم از خدای  
 خواه نامش را مجمل سازد آنحضرت دیگر بار دعا فرمود و فرمود ای شیر بر که وقت نماز دیگر ترا وقت  
 در رسیدن جویر میگویند که حضرت رو بین کرد و فرمود که از غضب شهر بر و او زاد فن کن و  
 آنحضرت با حضرتان رفتند من از غضب شهر فتم و بر سر دشته نشستم و بشیر بر سر دشته د تکرار داشت  
 چون وقت نماز داخل شد نگاه بشیر از مجابریته فریادی کرد پس بیفتاد و فرود من برخواستیم  
 فرود از برای و بکنم و کسپ اند یک ما یکی گفت جویر ما کارها را که بشیر چون نکر اینم در یک شهر

دیگر آن شهر را

دیگران شهر را در فن کرد مزاجی بی مواطرن گشت با خود گفتند پنداری که این شهر را علی بن ابیطالب سحر کرده  
 انگاه رفیق بنز و مولا بخود و گفتند شهر را در فن کردم آنحضرت را از من کرد پندارید منبر دیگر گفتند باز در و را  
 کرد پندارید منبر ستم عرض کردم آنحضرت سر در پیش انداخت و بعد از آن وضو ساخت و بیخ بنیانید من  
 اواز می از آسمان شنیدم چون اواز بعد چون سر بر داشتیم اقا براد یک باز گشته تا بانجا که رفتند تا  
 عصر بود و افعال بعد از غروب تا ثاق افق پس آنحضرت نماز بجا آمد گذارد و بین نگاه کرد و گفت ایچو  
 اینهم سحر بود پس فرمود اگر این بود که آنچه عرض کردم در حق عیسی منکونید و خون منم کونید مرا بنده شمار  
 خبر میدادم از آنچه میفرمودید منافقانید و در خانه ها ذخیره من میکنند چون پیش منکونید من گفتند یا علی یا  
 مولا توبه کردم که دیگر شک نبی اورم ایدانند پنهان و آشکار خوا صد که هیچ کار بر تو نباشد تا نیست  
 و مندی یک که جگر گوشه از حسین را در صحرای یک بلایا لب نشسته شهید کردند و در سخن از او باقی انداختند  
 امیر و روانه هر فرقه در میان بودند و میخواستند از آنوقت تا وی باقی نگذارند اما چون با خدا عهد  
 کرده بود که حسین را در راه امانت شهید و عبا الشریع بیخ من عرض نشد که اشقیح جرم مشقیبا خدای  
 جانهای ما را فدای لب تشنه حسنی کند که در راه امانت او در عرض آن بظلم اشکی از ما زاده شود و  
 در چندین جا از من شفاعت کرد که کندگان شده امیر کندگان حسین بشنوند که در مجلس نزد پند  
 بر سر فرزند نذر شهید نهادند و بازید پدید می گفتند که بود و چه حرفها و چه ظلمها شنید  
 و در مجلس آن کزین پیش پدید گفتند **یا امام زین العابدین** عماران  
 نکرده بخند او در نوزدهمان دیوان خوش بنیانه منتهان رفام بلا و محرومان خرامین ابلابن بکونید  
 رفاه کرده اند که خسته وادی شهر و بیار و باره شکری بصوب ل مضطرب و بوی بسطال من  
 امام زین العابدین اخل مجلس نزد پند شد چون چشم بران ریخو و عبور افتاد گفت من شهیدم امام  
 علی بر آن حسرتی و کبریا گشته شد گفتند امام حسین است پس بود علی اکبر و علی صغر شهید شدند  
 و این بنیاد را است کرده او در هم بیست ارش نام و آنچه میدادند زین العابدین منتهان شهادت بود و این  
 مال این بزید گفت پس حسین پدید و سلطانیت من منازعه کرد گشته شد امام زین العابدین  
 فرمود لعنت بر آن کس که پدید از کشتن ای پسر هند نبوت و پادشاهی با جد و من بود با اجداد تو  
 در روز بدر و آخر آن حد و اینک سلام میان روستا قدم بود با در دست جلیق و ای نزد پند  
 در خانه ما آمدن خانه شما و ای پسر در شان ما نازل شد پاد در حق شما ای پسر و ما و نه اگر بدانی که هر یک  
 پیشگاه شد و پندیم که فرزند قاطع و هر او خند کرد و جگر گوشه رسول مختار بود و با براد و این

و خودشانم چو کرد و هر ایندیکو هم با بکریم و بزوی غما کشتن و فریاد و او پلا بر او روی ز یاد پند  
 از سخنان و پیاد و در غضب شد جلا و طایند و کشتن این پند را بر و بسپاردش بر زبان و امینت  
 چون اهل بیت بر مغز ایشانند خورش و خفتان بر او و ند چون جلا و پندش مد و گرفت آن  
 باز و بر آنکه از سنگ کشتن بچو و از کراخ و شکر بود و میخواست که آن سنگین را با بر او  
 مملو کرد اندام کلثوم بر جبهت میزد و دست او چسبید و روی ز یاد کرد و فرمود ای سیر هند  
 دستت بر کوه اینها و بد این بکرا با سپهر بگذارد و میبندد بر خدای مکتوب و زاکر بود و از او  
 ای ز یاد غریب غلظت پیشه کرد از راه سوختن کانند و پند تا او را بکند غریب و الم اسپر و اکرا و ز یاد  
 خانو و یاد و غلظت گرفت و جوان حال منگفت بیت میفود باز از سر کوی شرم یاد صبا  
 صورت و مصیبت کار و یاد او دنیا مژوم نابوضه و کلام مبرمی میزند ششم پیش از غلام نیکیان  
 اینها تمام میفود و یکدست انگشت می ز یاد کاه با کوه و کبریا غزای این فاعله و دیگر ندایم این پند  
 و حق خرمی و این برد خشان مصطفی پس نام اهل بیت بدو نام و بر این لغای بدین طایفه نام میزدند  
 و او در میان گرفتند و میگردانند که او را جلا و بید و با ناله بی زبان خال بنگفتند بیت ششم  
 ایچا و بیشتر از این ز یاد ششم نیست از اینم که کشتن بند حرم اینها جو طایران کشتن و بدین نام  
 آتینا نام مشوید از نقشه الم چون بکام دشمنان کردید که در این وقت دوستان را داغ پرد و ز یاد  
 بر کوه میبکشند ای ز یاد از راه ما خنک و محرم میگردانند و چون نام کلثوم و دیگر الثاسر میباید  
 و الملاح بر آن سنگین را میبکند و میباید بر سوله کرد و با او از بلند گفت بیت نارسول الله بر لیا  
 اسپر از زمین دست ز میفرم اسوال طفلانست زمین دشمنانست طر و بر خون پیادان نکرد و دستا  
 و نظر کن بر سپهتانیست زمین این عمل را یکدست میبکشند قوی باز و میبکشند خال ضعیفانست زمین  
 کشتن را سوختن و ز یادش که انقراطه از جنان میزد و خرام و ز یادش که زمین اینها  
 از کشتن و بدین نامک تا حسین و بر این اشعیا این شاخ و چنانست زمین چون ز یاد این کلان از ام کلثوم  
 شنید لوزی بر اعضا پیش افتاد و گفته است اینها بر او ز یاد و بر او ز یاد که سر تمام حسرت بر او ز یاد  
 ان لغیر صفت کردند و اهل بیت را داخل خانه او نمودند چون ز یاد کیان حرم و صالک داخل حرم  
 ز یاد شد فلان زن او و سفیان حال سپهر ز یاد ایشان ندید که می بودهای خود را انداخته و بجا  
 الوان از خود دور کرد و بر باغ خال بکشند بیت آمد که ز یاد و اینها ز یاد بر ز یاد ز یاد  
 و ز یاد غل باغبان بر رخ بیلند و کشتن ز یاد داد خواهر کجا ز یاد با صبا بر امد و ز یاد با

خجسته که حسرت سر و نیایان هم افتادند با ما هر وقت که بپوشید و نشویم المشیروان کشت ازین  
 آبجا چون اسپران زنان بوسه نماند و ما هم خود مدد بپندند و بیان بگویند و پند و پند باحال  
 منگشند بی. اینها که تمام ما بنیکسا پای کنند ما که تمام تراحوال ما از می کنند ما اسپران  
 که می بیند ال احمد در غیر بی پناهان لا رستار کنند و در پیش که هند خضر عبد الله خام که  
 برید بود چون حال قلبی در مشاهده نمود پدید خود را در پند از خانه بیرون دوید با سر پای  
 مجلس خند و پند و در فتنه که جمع غام بود و گفت این پند سر من در خانه را برید و ما مضی که  
 و ان خدا شرمنداری برید بر جسته جامه بر سر او انداخت و او را بزرگ دانید و گفتای هند نو سخن  
 بر فرندان رسول خدا و بزراک فرشتگان برین یاد در قتل او و جمل کرد و من می بیند از من و بکشتن او را چه  
 نبود پیش از آنکه که سر نام حکیم بران بود بدی که مجلس پیش از ملعون بود و مضی که  
 و جمل نفر را سر موکل که فانی یکی از موکلان نقل کرد که چون شب زامه در میان من بخواب  
 من از بسکه میخوابیدم از آن شرطه نیا بودم و هشت چیز عظیم بمن وحی داد بود از این بخواب  
 نرفتم و در چون پانویز شب که شد صد ما عظیم از اسنان پیشین که شخصی می گفت یا آدم اعیان  
 یعنی آدم فرود ای بر آدم با فوجی از ملائکه فرود آمدند و پیشین بر من و مونس و عیسای فرود آمدند  
 تا که شبید که هفتاد و یک شب با جیب شد یک مسافر عرش عظیم یعنی ستی در روز و پنجم خباب  
 محمد مصطفی در رویه با فواج ملائکه و بر در جبر که اسرار باره در آن بود اخطا طر کرد و در جیب  
 پیغمبر کران و فالان دشت بر شرف مان داخل جبر شدند چون نظرش بر اسرار باره منور افتادند  
 او ظاهر شد و چنان کرد که نتوانست بیستند بر زمین نشست تا که دید که نیزه خیم شد چنانکه سر  
 امام حکیم برین رسول خدا افتاد بیک جا بدمان پیکر دید با بانده مس اوی وی چون نشد  
 از شایخ می افتد هر کاری قابل باران بنشان بود چون مثل غوغوش بکشا بد روز و افتد که بان  
 جهان کو که فلک ریزد و اگر بر رضا و بکس خود شید ناما پند مکران بد هر چیز خراب سول از برای  
 بر داشت و بر سینه چینی پانند و بجزای و نهاد و او سونال از دل چاک چال و کشتید بیک هیچ مندان  
 جز البیاب اسرهاد منیع و حث کل اب خود را از او تا چکوبید و چناندم خانه ام در فکر بود  
 گفتگوی شیر و شکر رفت بود ایاز نبار مگر از پیر پیش چند گفتگو ان نهال از بار سر خوانست  
 کاه و پنداد فان کلام تازه که نیزه ناز شد بیک بود و پیشتر سراسر شکوه این یاد چشوی از کرد  
 فاده صورت غلطان چون اهواز در دام مانم کشته رفت با طوطی که از من پیشتر در فرزند بود

درختان طعم خاموشی با و کرد و شاد تا که بوده عاشقا ز یاد زیاد بود حال جنس شکوه بود دریا  
این موذاکساد ان پاسبان کونندیدم جناب سوله از تیر در خشت ام زد و فرمود که ای پسر بی بین  
امن تر با فرزندم چه کردی نظم نظری کن تو با این خرد سر پدید کن پیش منبکر هیچکس بدی امام ندید  
طفل اشک چشمش اندر کس ندید است بی باغ ایجاد نو بر همچون سران تاز شتر دین بکان بکان  
پیچان اندر این کفر فتنه و پیوستند بفروری منهنه منهنه اندر سوره از دل پر در می کشیدند و اندر را  
دست بدست می کردند ایندند نظم دوران بر میگردد سازه بود نام بد و افتاده جام باده غم بگی شکر  
در نام سرودی هم در آن یکی از سوز دل دم درین نام سزا هم دیدن وار صغی الله بر سر منبر انور  
و موج چشم بر خون طافند فوج بطوفان وقت از اشک دم نام خلیل زاه خود در الشرح حکر  
بر سوز محنت بد پیر کلیم از غم کشید جا در نبل شکر پیسته کربان کبر هم در صبر است کون کم  
که بعبود فتاده بونسف اندر چاه نام سر چاه در روز لبش را بوی دل می تار و اشک کرده سر هم  
راوی بگویند هر چه را نوشت بر خود لرزیدم تا که آه جیغی از سر سوله خدا آمد گفت تا صاحب التورک  
بعضی موکل از امام سر مرخص کن تا ز من با یز نام بنجو بگره اصل و هلاک شوتند مختصر و خصلت  
گفت پس اجازه ده تا اینه از من موکل سر حقیق زاهلا که کم مختصر و خصلت امیر خلیل هم از هلاک کرد  
چون نویسد خبر رسید استغاثه دنیا کردم جناب سوله خدا فرمود بگذارد او را که او را خدا تپانند  
مر و پیش که در آن زمان که امام زین العابدین را بر زمین نشسته بود بر نیک گفت تا و کلام حسین اگر چه  
داری طلبت تا مختصر فرمود سر خایه ام اول آنکه اگر خواهی مرا بقتل برقتا معتمد مرا اهلیت کن  
پشت از امیر بستاند و ماسیا که از ما بیارند برده اند پس دست بستم آنکه سپید است بر بروج و بار می شود بر بروج  
کم و اگر بر بروج منید می یک تا یک دفعه دیگر بفرارث بر نیک گفت زانده خایه ضایع نیت اهلیت  
را بپند خواهم رسانند ما سر پد رشاد بگره خواهی بود غلطوم گفتای نیرید نوینداری که من میرویم  
منو انم نید الحال نظر کرد و امثال سلام حسین را بخواد بود متدلی بر روی او کشید بودند امام زین  
العابدین رو در پدید کرد و گفت نظم سلام علیک انشبه جفا سلام علیک انی سیرا سیرود  
از ش سلام علیک بخون غرق من سلام علیک سلامه که کردم جوایم بد جواب تو از لطف قائم بگ  
گودند از هم جدا نیستیم هم جیم جابیم تا ز نیستیم حضار عیسی که من بکنند کنا که انند بل  
روی اندر شد و وضع گفت نظم بدیم غیم علیک السلام معینتیم علیک السلام علیک  
السلام ای سیر من نندک طیبیم علیک السلام بسویدن چکند روان سلام بدیم سیرتیا

سفر منگنی از زینت از من بکن نوشته و در بدین کوفته هر چند برنا کنیم مشوید شکسته بنیم  
 منبریم رویشکر از مشاهده انحال سکا غلغله از اهل مجلس به خواست چنانکه وین بر سینه ضلک  
 دیکه اهلیت را بسوخته و خنایند که کبریا و خرد و اندک **مشخصا** **الموتیر**  
 بعد از گذارش سپار جناب در عقار و پیر از اساتو او افرات سید انخار و سندا لا بر اهره  
 سلام ما لا کلام اما هر شاهنشکه قبل از انقادا و لا انقادا در خام ضما بر عکس تبایح او در انیت  
 علم ظالم کبرش پز نو اندا خد و از مضید و نکذیر فایله نمت در کارد ایه فرجنت او و ایر آذمه صنعنا اطفا  
 عصمت خود مطوی این قول انکه مصنف و مخطئه الحیا السربا سناد بحفقه مقبوله از کتب معتبره و در عک  
 خا و پاشه و زیدین درم و اینکریه اند که در وقتیه هفدهم ماه صفر بود که در مسجد کوفه در وقت  
 دانتل اسرینان و حلال مشکلان جهان بینه صورت معنیات و مطهر شواهد مخفیات و صمد افضل  
 ربا العالمین اعنی جناب امیر المؤمنین دستشسته بودیم که نگاه عوفای عظام برخواست چون بفرمودیم کشته  
 هزاره در پاشه شیر هندی بود در مسجد مشظرت حضرت عمار در فرمود که اینجا عکس و حضرت خود  
 ده و ذوالفقار از پتر از خانه بیا و عمار منگوید بر میفرموده اموال عمل نمودیم پس نادیدم که چها کوفه  
 ندانم که خلق انصاف و کبریا حاضر نشودید و هم آمدند تا انکه چندان کوفت شد که جنبید همگن بنو و بنا  
 انجا عکس خود بجای در وقتان زینت بود چون در صرا قنای زینت پده چون صفای کبریا دستشسته و زبان اش  
 با دای این منبر کشته از زینت نکفت که ای بس پیکتا و ای سیکر در مانده کان بر در نو و مجد و نوینا  
 آورد ام سرینان و اینین عصمت از انکست مخطی و جوهر بیخ زینت برادر پیش همگان صیقل کرد  
 لیل تر او در دند تا انچه در بیج قاطر و هر مشرفی مثل نزن سلام کرد و در خالتیکه چون صفای پیکر  
 و سیکت با مولا یا امام المؤمنین بیکاه نوامد ام که حل مشکل من نماید که بر ابران قدس است و تو خالی  
 شد و پیشود تا روز فایان بعد از ان پیردی منجی که پیشش از غم و تاب بود آمد و عرض کرد السلام علیک  
 یا امیر المؤمنین و یا کفر الظالمین و یا مفرج المکر و بین ای امام بر حق و صمد مطلق این کفر من است و او را  
 پادشاه از کار برخواستکاری به توند و من با منکر دم الحال منم محسب و همیشه بود چرا که از آثار معلوم  
 میشود که در خنر من جلج ارد و من رکاب او و چنانچه با امیر المؤمنین این غم از دل من دور کرد نوامد تا  
 بد انحال عالم اسرار جناب چید که او از ان من سوال کرد که چه میگوید و جوابید که گفت ای مولا ای شاه  
 ذکور اینچ پلام میگوید که در خنر من کامله است غاق مرانست مالمسوا کرده من صلاست انانینو که  
 مولا بر من و من و معتدل جمع خلق که از من خنر من نزد و امر که منیج غضب خدا و رسو

باشد از من بفرماید و طوع علم بر اوست و قول من او می را از این جهان عالم بخیرت و  
 بدست مبارک فرستد و عیب بر اوست و فرمود باطل که باطل است و باطل است که باطل است و باطل است  
 که کهنی بود و قابل کوفه زانینا و زرد و فرمود و با خیرت و کوشش و زدن چوین قابل و سید و زان فرمود که  
 و بیرون این خیر عالم از دنیا بفرماید و باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 پیر و خیر که فرمود که توان فلان در پیشه که از توابع و مشاقت است عرض کرد که بیلی فرمود در کوفه است  
 برف بیست است عرض کرد بیلی حضرت فرمود که بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 زان بیست است که باطل است و در آن بر فاست حضرت فرمود و بیست است که باطل است که باطل است که باطل است  
 حضرت فرمود نظر کنید که حضرت چه چیز پیدا خود علی است باطل است عطا فرمود از علم و بیست است که باطل است  
 زان است که خدای و فرمود زرد من بود و بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 حرکت داد و دست مبارک زان کرد چون دست مبارک خود کشید هم فرمود که بیست است که باطل است که باطل است  
 برف در دست دارد و باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 انکوه زان با برف در اینجا حاضر کم می توانم پس اینجا بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 برف بیست است و بیست است در زان و یکبار که کبر از او جدا خواهد شد که بیست است که باطل است که باطل است  
 خواهد بود با بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 فرمود که بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 و کرد که بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 چنانست که دست و سالی این خیر در میان جوی است زان بود آن که بیست است که باطل است که باطل است  
 بشک او رفت و این بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 اینک نو عالی با بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 فدای تو شویم بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 و دل کوکان نشسته او را بر بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 که اولاد بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 اینک و سالی بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 از شام و بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است  
 که شور و زان و نادر بیست است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است که باطل است

با بیست است که باطل است



غریبان کیرا در شام ابتدا اینهاست سینه و سینه بند و شام از فداه ظاهر این ساعت ششم و کوه تراوی  
 هر عصر بر داشت یک شام جماعت کفار و داغ نازک نداشت که بزود آید و عنان گذار و موسم آن شد که  
 اهل بیت امام از محنت که شام روی او نماند و کز بی پند امام زین العابدین را با اهل بیت طلبید  
 و عنان خواوی و پناه نمود و او را از این محنت مصیبت لذتی داد هم چاله در وقتا نشود پیوسته  
 چاره زمینیا چنگند و فرهار شامه در خانه نکرده و خود زان بلند که نماید سر طاشی بر فر  
 پس آنم که کف طالع بر این سخن اینهاست با شما را در کیرا برده اند هر دو عوض ندیدم و شما را اخبار و انام  
 در وقت بند نمودند و در شام و هرگاه ضرورتی که شما را میگویم که شما را بیدار نماند و کیرا فرمود که اینها  
 او گمانند تا در شام پیش فریب که در خصم یک پیروم بر وضو بند ز کوار خود و جان و روح و گوشت و استوم  
 دویم آنکه تا عوض بشا خود را از تو بخواهم بلکه آنچه کرده کوفه و شام غار کرده اند همانرا با باز پرس دهند  
 زیرا که در اینها غاشه جناب پیغمبر و مقدره فاطمه زهرا است که در میان او و خود شش شسته بقیه زمانه و آنکه  
 در پیش کتوب باشد نه نام کرده که آنچه است از اهل بیت و در آنچه است با یکسان از حاضر کردن بکان بکان  
 سلم امام زین العابدین بنویسند و نظم چه از این است با شما باشد بنویسند که چه نام بنویسند  
 که خون چه مشک به چوب و کبر شد بود چه پیروز که زین جاز و شد بود چه پیروز که نشاند  
 اعضایش چه پیروز که مشک شد سر ایایش چه پیروز که کلکون شد بر فاش چه پیروز که فاش  
 شمع خاموشی و امضی است چون چشم اهل بیت با این پیران اقل و شش این بنیگنان ظالم کبر شد و ناله و  
 حسنا بفرش منامند نظم که به پیروز خود جلوس کن منکر سراج بوسف خود را زین پیروز منکر  
 که نمود چکل بوهرن کویانش که بکند خونبار شود اما نش نازاه که چاکر از فومنگرد که  
 چه مشک خط خون جانم بو منکر ز بسکه داغ مصیبت رو هم شده بود چه پیروز که مسبه تا  
 خورشید بود پس اهل بیت از ملاحظه این پیروز که بیان بسوز چاله نمودند و سنگ ناله ایشان اهل  
 مجلس را بکیر و در و در پیروز سینه که این چه پیروز است اینچه حال بود که داغ دلها را ناز و کویا  
 کند و بیت جواب جانان تا قبول زین عباد که ای پیروز من که بر فحش مراد نظر کشا و بیین جاش حسین  
 این چشم کینه من برج مشرف این است این بین تو که بود این نشان پیرانش چگونه بود زین سیکه  
 نش بیتر آنکه از این پیروز خود کرد بی خدنگ و لیسو کینه خورد و کس ای پیروز این پیروز حکم  
 کوشه فاطمه زهرا است این جاش فرزند صلیبی است این از کجا انصاف که فرزند پیغمبر خود چنین  
 کنند اینچه جاشمانند شام چرا پیروز کف که نداد از او و نه به سفر اهل بیت پیروز از این

و ضرورتی که در کجا و نریختند و مرد بگردن میان خاق عشر بود و صلاح و همدانیا  
 چند خواهر اهل بیت خودان غایت بجز خبثت هوشان بیکان سلوک مینمودند و راه  
 منزل بلوایم خدایان اقدام نمیکرد و آنچه اهل بیت میفرمودند بجایمان آوردند و پیشکه ان بیکان  
 در خواست نمودند که ما را از راه کریم بگذرید بیکار و نیکو بارز و نور شریف خود کنیم که از مرتکب  
 مهلت نمیشد و ایشان را آورد تا بیکار و ساند چون اهل بیت وارد انما که شدند بجزو اشک  
 زدند و های ایشان جاری میشد تا که با اختیار از ایشان ستر میزدند و ایشان نمیدانستند که ان چه  
 در میان ایشان میگذشت و بیست میپندیدند و بر او سنا اینکو و کبکست میزد و هوش از سر  
 ای بلایان بر کوه کبکست نام این وادی چنان شد که از الم دار و دستان میزدند و تیرهای آنها همان اینکو  
 کبکست خیر اهل بیت و ادنا که ای شکست و ادنی مختلف بود منیر کربلا است با پیشکه کشته شده اند  
 خون شکسته بنگارها سپر شما و این فتل کاه فربانان کبکست و قاسم و اسمیثا چون اسپر اسام کبک  
 شنیدند که خود را از هوشها بیزه افتاد خشتند نام زین لغایبین پیاده شده و پیشاپیش اهل  
 بیت ان بیکان از عقب میفرستند و پیشکه در آن روز هم جایز بن عبد الله انصاری با بعضی زیادیه  
 بزرگ شهبان آمدند چون چشم اهل بیت بان زایران با و افتاد جاتر ظالم چاک زدند  
 چپست احوال بجز بچونکه بنیداشنا چون کند و امانه چون بشتو یا تک درا چون انقریان چون  
 بغیر شهبان رسانیدند تا تدریک خزان لیس انقریان بختند هر چه بر سر بزم شهبان و سر او هر  
 سفیده با شربت جفا چپند در شکایت فرمودند و بار بجز در حکایت بکوی و سراج فیر علی کبر  
 بکی و نفعش علی انصاری که در حبه و قاسم و بکوی و اسفندنا عیان را نوقت نام زین لغایبین  
 و فدیخا ثون خود را بر سر سید الشهدا رسانیدند و بار کربلا میگفتند بید مصیبت تو مرا رسانید  
 و بید و بخورد و طاعت این بارند شش چگونیم که چه کشته ام ای پسر منو کردن مرا بکنی غل  
 و بید از تار بجز بزار و انست چه ستمها که کوفیان بعد از شما بمانند و چه جفا که در این راه شما  
 بجایان آوردند ای پسر تو انم از نظر غلجرا منست امید و شان سنگین بید بخا ثون فیر اید و در اغوش  
 کشته بود و میگفتند بزار و چگونیم بیک سوز بکرم دیده کربان داند احوال از انقریان  
 داند افغان را همین جرس میدانند تا و غم مزاجه بران داند ای برادر چگونیم که در تار طاق کفن  
 بپشت لرا ثون بفرستند حال لرا ای برادر چون توان کردن بیان با با لقا است با پتی منیر  
 اینمان کی بجای چشم کربان چون دیور دل رستند که بر اصدانها و وقت کبر و صد خزان

گفتن شکوه ام پیش از آنکه در کلام در دنیا است با هم گران و نانوین با بعضی میگویند و میگویند  
 که دیگر تاب نیست از شادان خندان که در پیریشان در و شام ایام در پیریشان خوب که بده  
 بودند که یاد و کی هداستان مروینکه در آنوقت میکنند از ثبات اند که بخوابند و نه از سگاشیو  
 اصلیت پیدا شد و از زینب پرسید که ای خاد در بیان بیچرا افتاد است که باز از شریانی زده و این  
 چه شیو نشکرتاب زدم بزرگ مکرش زید و سید ایم زید کشت میکنند اینجا خدای که تاب است  
 و این غیر بد و بزرگوار است که چون این بعضی از تشنه خود را از کجا و بزرگند خدای بر سر زید  
 افتاد و بزرگ چون بخار را غوش کشتن لحظه خاک فریاد و کرم پیران او شد و کشید و بزرگ با حال کشت  
 پند بگریدم تاب و دی غمخاد پندنی با صبور اسپر و غیره چون تنالم بدفد به طیب چون تنالم  
 خردای شتم با ما چاکر زینشان عندینا از جدا کرد سرشکم که کله تاب برده چنگام کاشتم  
 اینده ای پدیدند پندنی بیجا است بود حضور ما اسیر شمانی پیران با میزند اندا که ناله  
 متکرریم ما را یکجفت نزه منردند که بر فارتیم منکر و کبونی کپیان نزلداری نهی ای پیران  
 هر روز شهر و هر لحظه بدباری کاه و رخاها و زمانه در میگردن ما را یکجکسین پند  
 هدا بر پیمان نیش بودند که اگر یکمها فنادیم هر مفا فنادیم و ما را بشان پانه منردند ای پیران  
 هر یکا که در اینجای پند و ما را خواهر کتیزه کرد ای پیران اگر هم ز پند خانون هر روز  
 کسی از منده کله من بر غمخند شیب و زود یاد بودم ای پیران فدای شوم چرا مرا فراموش کرده  
 ساعش میکنند خود را در کاد که اسپر بودم و از غریب میایم در آنوقت از سنگ ناله میکنند  
 که بلا بخشیدید بدل قدر پار کرد با ایشان را شای میباید و عیو شکبان موعظه میفرمود و بیدان  
 که در دنیا در سر شورش پند اینان و شکان پند را در کشتند **مجلس تراج نری حضرت**  
**امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب** بعد از ادای شای حضرت ذوالجلال و دین دار است  
 بخشید و اقران جنات حضرت علی سلام ما الا کلام نشان فرمود و در عرض نوران  
 که عیو و زمانه بلا کرد از شریب پیران و عدل و جناب استطا بش خیران و حضرت انجام است  
 تنگ که از این موصفاش خوش روح و خوش طین و شیر و لعان دشمنان نکار جان هر که  
 شریک و راست غوی این قول پند که در حقیقت الشبه و معتد الجالس استاد در پند از من  
 سپهر زین جناب با نام حسن و شکر مذکور است سند و متصل که در بقول باعث میگرد  
 خود و علی نام چنین بن علیه که این شریک و این که در روز در صفاد زای احمد سلام کرد و پند

بدان بجهت و اشکار بود که او را علی بن ابی طالب بعد از سلام گفت و او را شرح حال سال است که در این  
 دنیا و جهان و کجاست و چه می بیند و چه می شنود و چه می بیند که بر او سپید خواهد بود که  
 بر زبان طبر کف کند در هر یک از این طعام و شراب نیست و نه کجاست و نه کجاست که در آن وقت که در آن  
 هر کام و زبان بخندد که اینست از اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 شدم دشمنان را هم کردم دفع کرد و دفع کرد و دفع کرد و دفع کرد و دفع کرد و دفع کرد و دفع کرد  
 ها و تو به ایمان علی که ما استخیرت که خداوند فرستاد که خیر علی الله من بعد الانبیا کان علی و به  
 عاد و آلوه و به مثل القری و دیگر از علی الشیخ و منافقین که بعضی از اینست که از میان آن فاد  
 که در سوره مبارکه چون و در این مقام رسیده وقت قبول بفرستید اب حدیث نزدیک شد  
 زودان نام در خدمت سلمان بود وقت احتضار برآید آن پلاد بر نشسته از او پرسید که یا سلمان  
 مرگت مثل کفر تو که خواهی شد فرمودان شیخ که جناب سواد فرود گفت یا سلمان بود  
 مدبر و شاه او پادشاه است چون آنحضرت را که پسران فقال خواهند شد سلمان گفت بدانکه  
 چون روح از بدن من فارغ شود مرا در شکوفه ای بنشیند باشی که آن غریب است و آن دانی زبان  
 و اشکار ظاهر خواهد شد بر این جناب سلام کن و عرض فرمایند چنان کن زودان گوید چون سلمان  
 چشم از قطاره این پوستان غمت نشان پوشید مرغ و وحش بلو که کاش چنان منکر و خوش سلیبا  
 مکان گوید و این پوستان پوستان تا گاه دیدم که خورشید فلان اما منم غیر مرغ و کلبه غصه  
 حاضر و غایب جناب علی بن ابی طالب و خاندان حاضر شد من سلام کردم و جزای پوستان دیدم  
 آنحضرت پادشاه از روی سلمان برداشت تا گاه سلمان نشستی که آنحضرت فرمود در جناب ابی طالب  
 ای که گفت ای رسول که هزار آیه من آید به بعضی خوشحال و اهلان چون بخدمت جناب رسول  
 بر نیی ایضا صفای و بعد از او نیز که در عرض خواص که بعد از آن چادر بر سر سلمان کشید و  
 منوجه فرمود سنت تو که بعد از رفتن سلمان نماز ظهر را در پیش طهر ادا نمود چون آنحضرت  
 استغاث نمودند فرمود که بر همان فرمود و بر سلمان نماز کردم و امدم اکثر حضار شد و بعضی  
 نکرند و آن زمان حال استند تا آنکه بعد از مدتی کباب زدند اینست که سلمان در فلان روز  
 بر منال علی صل شد تا موافق بودم خدا کند بدان شما و این جماعت که اینست که اینست  
 از خود نیز و منکر نکرند و در مجلسی نقل کردی که از آن شرک را با او با ما است  
 الصالحین که منکرشان ظهر بودم و اسیران در آن شهر مسافران وادی غریب و با این پادشاهان

بیاورند

دنیا و خست و بیخبری و این کوی شهباف و گاو ان شام فراقی است تا از آن بهار و عزیزت اری و لاله  
 کاران و باض سوکوانی و بنکوند و این کرده اند که چون اسب را اهل بیت حضرت و دستگیر  
 سزایده و مرضی بعد از کشتن اینجای و پیر از دیندار هر دو از او از شام منصرف شده و در  
 حضرت امیر کردید و در سر و نور شهادت شکایت مان سحر و پشاید و فریاد از دشمنه کامی و بی  
 ای مینه و نود در آن زمان صک انالهای و غیره از آن حضرت شورو زیاد که بلا انداخته بود تا که از  
 پیوسته و بنده جناب نام زین العابدین آمد سلام کرد و عرض نمود که ای رسول الله یا رسول الله  
 ای نبوی صلی الله علیه و آله من صاحب این بزرگ شهابی هستم و در او جمع شده حلقه  
 ماه زده اید غلی دارم و مفره چند از کوه برین صند نهد ام بنده شهاب عرض میکنم و منو فرم که مرا  
 از صاحب این بنور و کسانیکه با او در این زمین مدفونند مطلع سازید این حضرت فرمود که هر چه  
 دیده بگو و هر چه خواهی سوال کن این جوان سحر کرد گفت که اینست در این بنام فرمودم چندگاه پیش از این  
 روز غاشو بود که در روزی باری نیکم تا که دیدم که در میان اینها از اطراف هوا تا انالهای  
 فریادگان بدین مکان آمدند من را بخود گفتند که شاید شاه مغان بدین مکان فرود آمدند و فرمود  
 که ویران ما شکم پیون بدینجا رسیدم فلنگاه ای بدم و کشته دینام را خط نمودم بیت بکه  
 خوشتر از این توان بود یکی جسمش تیرا و خون طیان بود بکه دست از نقش خیزید  
 بکه از زندگانی پاکشده بکه سر و قدرش از پا افتاده یکی از خون حنا بر کف نهاده از اینجمله بیخبر  
 بشر خواری بخون غلطان بزرگین شکاری کلویش از خدنک ظالمی خاله کشته در شر  
 که واره خاک ازان کور که غم دل شد تپاده که بنیاد دران صرافتاده تا که در میان نکشکان  
 تنگ دیدم که سرش در سینه گذاشته از هر ان بدنهای خروج فرمود و خون ازان جاری بود و در میان  
 خون مغلطید و نوران پیکر در میان کشتکان چون افتاد در میان سایر اضران امام محفل  
 روشن کرده دیدم انمغان بدوران فن چاله چاله در خون و خاک مغلطیدند و از ازان  
 میگردیدند نظم نوح بن صد کلزار دیدم بدو و شرعند پیلان آوردندم و له ان کلسان غرق  
 دو خون زینکان جفا و خوار دیدم شکایت زده ان زخمهایش روان بر کینه و ارنجید  
 چو بان مشاهده نمودم دلم از دیدن این بزرگ جوشش مدخواستم که پیشروم وان  
 جوانی بودم و بگوشیدم فرمیدم که انمغان بال جتودن و پند و نیکدانشند که پیشروم  
 بدان حال افتاد که فرخاند و در کز گناگاه از طرف قبله فرستید که این صرا از ان بیخود است

چون نظر کردی

چون بطریق مروت سپهر مردان بسو من آمد چون نوبت رسید از روی غضب بر من کز شیب  
 و در گذشت بافتلگان سپید گهر نعشی بر سپید و دایو میگردید گویا کم شده داشته که او زامی با آنکه  
 گذشت بران نقش نازبان افتاد نظم چه کل بگرد و او جنم پاکش دیم کرد با گفت خون خاکش بان  
 جوان نمیدانم چه روداد همی دانم که ز در فراد افتاد کشیدش چون پد را اول را غوش بیاض  
 روناد و رفت ز هوش چه ناهوش میدان شهر بنهناک کشیدنا لمان از جان غمناک بدو نیکتر  
 منکشت گاهی کشید ز دل پر سوزاهی که افتاد در خاک فغان کرد بنفرتن گاه روی اسنان کرد  
 پس انشیر ز ناله و فغان کاری کردی که من بگریه در آمدنم چند آنکه بنهوش شدم و فنی نهوش آمد  
 که شیب بود و سپاهی روی من باخ و کوفته تا گاه شنیدم که از طرف اسنان صلا غریبه بلند شد  
 دیدم که ملائکه بیضا از اسنان بریزند کینه کنان بسوان نقش میفرستند و بدوران پر خوت  
 نیارت منگردند تا گاه دیدم خودی چون مدند و بر سران نقش نیازت کردند و یکی از آنها  
 مشعره میخواند گویا مضمونش این بود نظم کی بسمل وادی شهادت ابکشته خورشقاوت ایچیم  
 مجون طپان سرت کو ایشاه غریبه است کو ایچیم نیاز پر و نده در خاک چرای از فیه افسوس  
 سیرین نداری جز نیک روان کهن نداری افسوس که شد خزان بهارت افسوس که سوختن لانا  
 هنوز از در محاسن سپید رناله و زاری و فغان و سوگاری و مصیبت مانند زاری بود که تا گاه  
 صداد بگر از اسنان سپید که ای پیغمبر خدا استنبال کنبد که جناب محمد مصطفی میاید دیدم که  
 هجرت از اسنان بریزد از آن مقام بلند بالائی مانند ما عینان بشاک رکون یا سیر برهنه بر  
 آمد و تمام پیغمبر استنبال خود ندنا گاه دیدم ان فریاد پاره نیز از جای برخواست بغل باز کرد و  
 ما نماند از او دیگر گرفت گفت تا جدا مغد ز دار که سپردم تا پایت ای یوسه یا جدا بینم گارا  
 امت و یامز چکرده اند سر را بالی شنه از بل بر ندند از نوشم ندا شنید نظم فلک ز نیش کن  
 او پیشام واکد دیگر من بر او در گذاشت فرزند شکست کشی ما ز اد رین بلا طوفان بینیم  
 بزمین سر سبز استان بغیر بیخ کبی سر کنش من نشند کبی بنودم غیر نهانر سپید  
 کسبکه اینین اد اشک جاری بود کسبکه سوخت بر رخهای کاری بود مجر عطش درم همپس  
 جز گرفت بغیر نیک روان کس اینم نیز گرفت بغیر له خست ز نیش کبی سوخت من  
 غیر نده داغ مرا چندانست جفا و ستم بکارم بر ز نایانک العطش نشکان نوارم برود ان شخص  
 هودج نشین چون ان عفتان از ان من شنید نهوش کریم فرد بیعتاد و بعد از ساعه که نهوش

آمدن و بیان پیغمبر کز و فرمود ای گروه انبیاء که چنین خلقی در این خطر کنید که امت را بجز  
 چکر ندانند پس آن مردن پاره پاره را در اغوش گرفت و میبوسید و میگفت قلم ای منشی و آنچه  
 کبر اینست پیغمبر و این چنین است مرغی شبانین کشیدم دیدم آنند که در بزم از شهر کاهنا  
 شبی روز میبودم همیشه در سوز در خواب بگریه بگشتم و میبوسیدم این بود  
 طریقی حق کدوی این بود و فاعضه طاری این دایره که بر دامنهای کله و در میان دادند  
 که بدایید خنجر لبش تمام کوه کانه این چنین نباشد در دستم فرو نماند باشد  
 دینم که عالیجناب که زاری و بیان مغان کرده میگفت این جان من خرید و بالهای خود را از  
 خود را از خون جگر گوشه ام منوخ نمایند و بپارچایب و آن نشوند بر دامن کوه سید پاد  
 با و از بلند بگویند نظم شد که قصه حسرت کبر علی در ماره ماند استغنا از تیغ سخا  
 کرد کافر کردند جدا سرش ز پیکر جسمی که نیاز بودند از این جفا بجز میباید آن کس  
 بدش مصطفی بود بر نیزه قوم اشفا بود ناکاه دیدم آن مغان پیش آمدند با ایشان خود را بجز  
 اجناب نکین کردند فغان کمان بسواستان پرواز کردند پس اجناب پیغمبران فرمود که  
 و سولان خلد دستها بالا و مرا امداد کنید که میجویم از برای چشمه زینبناهم که آن کس  
 گوشه ام در میان خاله ماند ایشان روان کار بودند که دیدم دیگر از اسنان من که کوی  
 میگفت طریقی اطروای پیغمبران خلد روی بگردانید که اینک صاحب نما در شهر کربلا  
 مهابد چون این مقدمه در و در آن کت تاله و کور بنوش چشم بندید با ما گوشه میبندید  
 که کوی میگفت نظم سلام علیک ایشیدم سلام علیک ای سیرالم چون غریب بیک سلام  
 علیک من در پیوست سلام علیک من که کوه ما در فدای سوت دیدم از غریب خون تپکرت قل  
 اگر بخواهید چه شد بیان کر که سرور و انچه شد فدای کجا شد علیک تو در پی بیکیم  
 چه شد ارنو بگو فاسم ناز و اما کوز رفتار نام ناشاد کوه علی صغیر خوار کجا است  
 کلوار و ان طفلان کجا است خشنه بنیم ما در پیکان کوه تار و جور و جفای خنان  
 فدای شوم خواص من چه شد پیغمبر خنجران چه شد سگاسکند بنیاد بگوش  
 کجا رفت از تنگها از هوش چشمم چرا غریب خون شدت سخن کوه فدای سخن گفت  
 میگفت این پیر پاد روی شرمیند با در خدا بکشد کسان که نور اشهد کردند و ما از تو  
 تا آمدند خود ندای بگریه و دیگر پاد و دیگر پاد شناختند که اینگونه جفا بر تو کردند و ما بگریه

و پدر و مادر و فرزندان را شنیدند و بر سر او گذارند و از آنجا که  
 جلد نوسه و نه بودند و پشیمانان در خلد او را از قائلان نویی که در آنجا بودند  
 آمدند و دیدند باز که ساعته با مادرت را ذکر کنی در میان فلان که میگوید  
 برود از آنجا و او را بر داشت بروی سینه گذاشت و کلمه ای را بر او میگوید  
 حال تنگش نظم اطفال صغیر فادرت کو این فرقی چون سر منبت کو ای کام  
 دل نندید از سبب  
 کردید نشان نخبه و غیر این که در زمانه کفار خاک شده است که هواره  
 دانم که کشید که کاید  
 از دیده من بگیرد به شوکتش از چندان سخنان جانکند از یکوش جان مرغ  
 سانسند که مراد  
 هوش و هم چون هوش مردم کسی ندیدم این جناب معلوم است که شما با ان  
 نیز گوید ان شیعه  
 از این بیان فرماید که ائمه و ائمه کسان بودند و صاحب این سر کسبت  
 جناب امام زین العابدین  
 چندان زارند که بشکند بیایدیم کرد پیش کشت این بود ائمه که  
 بود و در آنجا  
 خدا بودند که بیارند این چاک چاک آمده بودند تا که در آخر آمد و پیغمبر  
 و از آنجا  
 نمودند محمد مصطفی پیغمبر الخیران است و این بک بیان و آن  
 پسر او است که از آن  
 فرموده برید و جفا های این یاد یابیم مین وندند پیش کشت  
 که برای هوشی گفت و  
 میگردید چندانکه صفا فال مسکان سهوا اثر یکدیگر  
 و در آنجا  
 و در آنجا و آنرا حضرت رسول مختار و مختار سلام شاد  
 فرود نور و در وضه مطهر آن  
 که از راه علو جاح حضرت اله با وجود بک الله قو و آید  
 هم این جناب را بدوست خود خواند  
 و در خلوت جلال از زبان مختار صوا ستر این کوش  
 جیب خود جناب محمد مصطفی که در آنجا  
 ای ام حبیب الجناب محمد را بر سر منبت چندان فرستاد  
 که موسی کلیم در وقت عتبات جاباب  
 و هم در کو طور صفا فاعلک تعلیك برسید  
 حاتم انبیا از قادن بکاد در غرض  
 علا نوا علی  
 تلخ تعلیك همیشه چنین سولتر ای چون  
 حضرت اله خلوت خانه خواص  
 با فی طلبند بک  
 دل جو و غیر یواز شراب جناب زبان  
 علی بن ابیطالب سخن می گفت  
 در شب چهارشنبه امیر  
 از آن گذشته است که در عالم امکان شرح  
 و بیان و مکن تواند بود  
 اما چون هر یکم بگذرد  
 خود میباید و توصیف او  
 عمل نایب جناب مدح پر دانی  
 که نه نام خداست  
 و بنویسند که  
 بزرگواران است پس بدین  
 توانی بک از هزار و اندک  
 از دست امیر که در جیب  
 زان



حضرت بنی هاشم و بنی کوی و صاحبان مؤمنین بنامها از جمله آن مصنف محققه الجالس  
 کتابها و بنی شهر شوری و بنی الشیخه و کتاب بنی بیضا نقل کرده که یکی از اصحاب بجا  
 بود از بیان نهایت معتمد شیخ و شایسته نیز از وی میخورد و از حضرت نماز میآید و در او فرمود  
 بود که بشخصی امر نمود که بعد از آن موضع برو که در آنجا مسجدی است بزرگیکانیت مسجد ظاهر است  
 مردی در آنجا از بلند کرد و آمد مرد و زانبره من را از شخص بفرموده فرغان فرمای افسوس و بنا  
 و با مشرود بار امکان عمل نمود که این و مرد را بعد نشان نام اناش و کور بخصوا و در که  
 حضرت بادیشان خطاب کرد و فرمود که امشب بچه شما از آن طوایف داشتند آن جوان هر یک  
 که ای میفرمودند بفرموده بزوان من این زانبره کرم چون با او خلوت کرد ام در نفس  
 خود در خانه با تمام که در آن معاشرت با و مانع شد بچکه اگر در آن اشم او را در همان شب  
 بیرون میبرد پس این بیرون رخصت شد و در میان از آن شد این زمان که امر از زمان شهابار  
 ماصد با فتنه بجهت آمدیم آنحضرت بخصما مجلس فرموده که بعضی سخنان هست که در نزد من  
 نباید گفت و نخواهد گفت شود حضار مجلسی خواسته تمام بیرون رفتند غیر از آن زن و مرد  
 که در خدمت شاه و لایب باقی ماند در آنوقت و اوقات سر او را انداخته پنهان و اشکار روی  
 مبارک باران کرد که فرمود که اینچنین از این شایسته گفت حضرت فرمود من ترا خبر کنم ترا چنانکه  
 او را بشناختی اما بشرط آنکه چون زانبره را بشنوی من کنی باشی از آن که با امیر المؤمنین حضرت  
 فرمود این بود دختر فلان کس نیستی گفت بل فرمود که ترا پیش میبرد که هم منیل و در غیبه  
 گفت بل فرمود که پندگشور از او منع نمی کرد و ترا نیز او نباید و برای خواطر تو او را از خود  
 اخراج نمودی گفت بل فرمود فلان شب بچانه بیضا حاجت رفتی او را گرفت و با تو با کراهت  
 نمود و تو از او طامه شدی و از مادر خود پنهان میباشی و خافیدی که مادر تو مطلع شد  
 از پنهان میباشی چون وضع حمل بود انکود که مولود را در خانه بچیده و در خارج  
 خانه در جایی که فضا بچا جت میکردند گذاشتند و سکه امدا او را بوی کرد و نوز سکه او را  
 منع کنی و حال سکه انداختی بچه انسان پس خاف آن سکه بر سر اطفال آمد و سر خراشید  
 نو مادرش بر سر اطفال پند و مادر زیاده از خانه خود جدا کرده سر او را بست پس او را  
 گذاشتند و در غیبه و دیگر ندانستند که حال او چه شد آن زن چون پنهان خبر داد و سست  
 بافت تا که شد آنحضرت فرمود که من تو را کن از آن که گفت بچرا اینست این عالم محققا این را

بهر از من مادم کبوه نهدا نشور لکن فرمود بدان واکاه با حق کسبایت و الجلال مراد از این  
 مطلع ساختن بعد از آن فرمود که چون تو و مادد شد در پند جاعت و وفلان آمدند و انظمتی  
 داشتند و نزدیک کردند تا بزرگ شد و با ایشان بگو فرامند و اینچنین همان فرزند داشت که در اکثر  
 بوی خواسته پس بخت با اینچنان فرمود که ستر را بکشا اینچنان چون ستر خود را کشود اما در  
 آن شکست که در سر او پیدا بود آنحضرت با این خطاب فرمود که فرزند خود را بزرگوار و بر هر که  
 در دنیا باشد آنکاح و نیز هیچ صورت ندارد با طایفان دوستان و شیعیان فدای تو شود و اینها  
 هر جا آمدی ای منجی و باطل که چیزی بر تو پوشیده نیست پیشتر خدا وای صیغه بخله ظاهر  
 زهره در کجا بودی فیه که منم کا از آن کوفه و شام میا اما بدان و فرزندانت بجز جدا انداختند  
 و خواهر از ابد سر بخت بر ابدان از ناله و فغان متع مینمودند و دختر از اسپر از چشم محنت  
 انجام میدادند و کسی بغیر از بنو دل بر زبان ایشان نمیشد و بدان محنت بودند تا جفا کار خود را  
 بر ایشان تمام کرد بعد از ششم کشید دنیا از جور قوم کفار اشرار تا بجا را از شام مرخص شد به  
 مدینه رسول خدا آمدند بدوستان امام حسن و حسین و دیگر اهل بیت که امام بعد از اسیر  
 چگونه داخل مدینه شدند **و کجا آمدند** **و کجا آمدند** **و کجا آمدند** **و کجا آمدند** **و کجا آمدند**  
 و غیر بیان باز ای بسا سوخته کان افشردوری که اشتهار کا بونه مجوسی بدینگونه روایت کرده اند که  
 چون ناله و بیقراری اهل بیت از سر و نور شهیدان کردی از حد گذشت جناب امام حسن العباسی  
 ایشان را بجز یکبار موعظه فرمود زینب خانوم گفت اید و ایها بکذا و بکذا و بکذا و بکذا و بکذا  
 با من که منکوردی من بکذا اندم بپار کردی گفت اگر امامت است و صیغه رم نبودیم  
 این روز و شب و اشکم خلاصه کلام آنکه بعد از زینب خانوم امام از کربلا بار محنت بیشتر از سینه  
 در روانه و طری که در پند چون چند منزل راه طی شد امام کاشم زینب خانوم گفت میخواهید از کربلا  
 و آنکه هر وجودیم هرگز کسی از خدمت ما محروم نکشته اند بیکه از شام همراه ما آمدند لا و بکذا  
 کلا و بی حسرت سوله بجل آورد و در هر شب با حسرت و اشک خسته گشته و بپوشید با و با بد و اد  
 زینب خانوم فرمود است مگر ای اما ما چیزی که با بل شدیم که از همه خدایت و بر این  
 چنانکه در خلصه بجهت اسبابی تا آنکه از غارت پس گرفتند بوی خود را فرستادند که  
 این دلیل صدقه است خدمت کردی و با ای خوار و فبما مضی ما منم و کجا که آن تک  
 است با ایشان فرستاد و گفت هر کوزه شکر من بوی ما بودم که اهل مدینه رسول خدا

مرا قبول کرده اند و این کافی است که شما از من بخدا و از خدا من بخوشنودید من اجرت خود را  
 در مقام مطهر ایشان نمرود عاگردند و میفرستند چون بنزد یک میگردیدند امام زین  
 العابدین را پیشتر از اطلبید و پرسید که ای پیشتر خدا و رحمت کند پیکر ترا که مرد شاعری بود  
 با نوازید بهره ذاری پیشتر عرض کرد که ای ولای من از حال پدر رضی الله عنه حضرت فرمود پیشتر  
 بگو پیشتر بر مردم من را از آمدن پیشتر شاعر کن پیشتر فرموده امام زین العابدین سوار  
 سوار شد و رفت پیشتر مردم من را از آمدن اسیران بشارت میداد تا بدرد و ضرر سوار شد  
 رفت و در آن استان بزبان حال میگفت نظم کاروان پیکان مهابدای اهل وطن غمضینا  
 مهر سندان حال از شهر سخن آمدند از راه اینک دشمنان کربلا سپهرهای پر خراغ و دریاها  
 پر بکاء ز این کجند دردم مصیبت آمدند خاجیان غم کوشی شهادت میدهند و امضینا  
 چون خیر و در اهل بیت امام بکوش خواص و عام اهل بیت رسید شور و افغان و شهر مدینه  
 افتاد و دلنهای مسمند چون سیند بر آتش بیقراری رسوز و کندالهای نامرکز خورد شد  
 عالم افروز کردند بدیدها از سبیل کربلا چون و دلها از خدا ناله ای خون و در استان اهل  
 بیت کجرا استغبال بکسان هم از رفیقان خبر کردند از زن و مرد مهاجر و انصار شهر  
 بصحرا نهادند از کربلا و از دحام و از قرطانه خواص و عام ان صحرا ایضا منشد زنان  
 بنهاشم مویا پوشان و پیشا خراشید و مردان مهاجر و انصار یا بشیدک بشیر منکوتد که  
 من منبکرتشم و فرشته میخواندم که غریبان کربلا آمدند هر کس من میکند شکر از او منبکرتشم  
 و ناله کان در سو غریبان میفرستند و بعضی من منبکرتشم ای پیشتر یا صگ بود که چنین  
 خیر او زده از کربلا کار تجار سپید که هر کس منی من را با ناله ناله مکر و زوفان ز من  
 خدا و شهادت نامه مؤمنان و روز و داع امام شهیدان من اما از وز که اهل بیت اخل میشدند  
 از همتان شتون بزمن روح اسنان میفرستند چنانکه از شهرها بخندند اهل بیت راه کنشان بود  
 این استان جناب امام زین العابدین را از طرف در نزد بیابان شهر فرود آمد فرمود که خیمه مرا  
 امام زین العابدین کردند و مسند امام حسین را در آن بنا کردند بدین خاتون اهل بیت یکجا جمع کرد  
 و هر یال با سر عزاداران دشمنان که ناگاه غلغل اهل بیت و شتون زنان مهاجر و انصار بلند  
 شد اهل بیت امام نیز از خیمه بیرون رفتند چون چشم زنان منبران سبک پوشان افتاد  
 و در خاتون فاطمه را دیدند که لباس عزاداری و حال مصیبت بر سر نهاده خونینار و دلها بشیر

روزی که میفرستند با امام حسین بن علی و فرستادند و زکریا آمدند و بین یکدیگر غریب  
 داشتند زمان گشت فرود آمدن اسپین کر بلا میگرددند و از ایشان بزبان حال سوال میگرددند  
 در کجا زده صرغها تم به دستاشا در کجا خوانوش شد شمع شبستان شما کاروان  
 شما تمام کاروان سالار کو سر و عقل شهنشاه نخل نام بار کو داشتند و لشکر تمام طایفه ای  
 چه شد کو علی اکبر چه شد فاسم علی صفر کجا است در کجا ماندند خون نیکو و خیر  
 کجا است چون زنان بوفها شهم چه بیضی جام حسین را از امام خالی نهند و خواهر  
 و دختران او را اسباب پوش ملاحظه نمودند فریاد و فغان برآوردند و صیقل ناله بفریاد  
 رسانیدند از زینب خانم و سوال میگرددند که ای اسپین برادر چه حال داری ای پسر  
 انصاف میدهند بخت و جواب چه گویند بزبان حال میگفتند ای اهل وطن من چه برادران حال  
 خود خیرند و دم بخت چون بود حال هزاروی کز کسنا شد جدا حال ما هم میتوان فهمید  
 دور از اینها نمیکند شرح پریشانی دل کسبونا اشک تمام از جلال و بود بر روی خنجر  
 صاحبنا شرح تمام میکنند شکوه سوز عطش اشک دمادم میکنند گفته شد ای پسر  
 بر کربلا سزاوار ما رفتن برادر فتنای بیلیان کلزار ما جای باران بود خالی و زمین کربلا  
 ندان ساعه که گنجینه بگفت فاسم خنا کاش میبودند حاضران ندان محنت بار او مان کز خنجرها  
 میخند علی اکبر سزا ای باران و وطن بغل از شهادت برادر ما اسپین و دختران و سنکیز و  
 زمین العابدین و زینب و خنجرها و سر شهنشاهان نیزه اشقها از کربلا تا شام سوز از دم در نظرگاه  
 در خرابا و کاه و زمینها میریدیم از استماع سوزان زینب از ملاحظه سگبندی پسر غافل  
 در عصر ای پسر افتاد و شور و محشر از بار و فتنه فریاد فوج سوزان بدید امام زین العابدین میماند  
 و انصاف از اینها میگفتند و انوقت آنجناب بر کرسی نشسته و خاشاک بر او انداخته بودند و در آن  
 و دیده تنال از دستهای بار و غم سوز بر انداخته دستمالی زد دست اشک از دیده پال میگردد و اما  
 از کثرت گریه نمیتوانست سخن گفت همیشه اشک میزد که اندامنا کشت شویم چون مردم گناه  
 شدند محضت در نهایت بلا غم ظن که مشتمل بر جهد و ثنای حضرت پس ورد کار در شک و سنی  
 جناب بار مختار بود بیان فرمود پس گفت حمد میکنم خدا را که صبورانه عظیم صیقلها  
 و مبتلا کرد زینب بر باره و نوازش نمود بجز شهادت و رسانید خیر از سعادت  
 ای باران و وطن کدام دیده بصلت این واقعه آمد و زامثل خونین اصیقل تواند کرد و کرد

دل بعد از این معاملت خاستنوز شاد میتوان بود بدانند که در راه شکر بلا و در مصیبت است  
 الشهدا هفت اسنان خون کبریت در باها بخروش آمدند و ما هبمان بر خاله طپیدند و چون  
 دو کاه احدی پاشک خون آوردیم چون منحصراً حال اسپر و شهر بشهر کردید و زنجیر کردید  
 خود را اینان کردیم و از خصایص ایشان چون بلند شد که غلغل در عالم ملکوت فناد و زود  
 معصومین سوختان پناخواست و عرض کرد که ای یعقوب لعلها من پر و زمین کبر و این  
 سبب شرف خدمت شما محرم شدم خضر شد او را قبول کرده طلب از زرش برای پذیرش  
 کرد پس اهل بیت را برداشتند و روانه شهر شدند و پیشکام کلثوم چون بترونک دروازه  
 من رسید باناله جانسوز میگفت بیک ای میباید ماد بکرم کنما را قبول چونکه بنود هم سفر  
 بانا حقیق رسول وقت رفتن بود ناما نوز چشم منعی آمدیم و پیشکام من پیشکام  
 نوجوانان نبی و پریان کربلا باوری نگذاشت ما کینه فرم چو ل ما اسیران دنیا و منیم  
 کخیز بانا نیست فرزندت مشوار ناما لول ایچویشا حالت نبودی باغریبان هم سفر ایچویشا  
 در محنت نایدی ناپبول زینیب و غیره یاد کرد و زار زار منکر است و منکفتانما در محنت  
 نوائیم که زینیب خوشتر از همه بودم و با خود میاوردم انما در آن حالت وی بودم کاشرا جل  
 مرا فرست آمدت مندا د نظم چه کنم منم از غریغ مصیبت دارم بوطن امدا روی بغریب دارم  
 میزد باز کام بستر کوی طرف شوقان بار که در کوی شهادت دارم منک از خون حشر بود  
 وضو منبشام سر و پادشاه که منطلعت دارم حکم بر سر کویین و دنیا از پیش گفته شد  
 هم سفر از تو نجالت دارم چون سیر داخل منکشدند از راه بیدر و ضرر رسول الله رفتند  
 چون چشم ایشان بر من نور جناب خلیف اب قنادنا لواحدا واقفان و امجد از محنت کشا  
 کربلا بیدر و عرش اعلی رسیدند ضربت بنوائی در شکایت سپر بود تا نظم یکی منکفت بیاید  
 غریب یکی منکفت یازان کو طیبیم یکی منکفت بیاید از اسپر یکی منکفت داد از دستگیری  
 یکی منکفت از بنو عطفش داد یکی از بزرگین منکدر فریاد یکی منکفت افغان زینیبی یکی خون  
 گریه کرد از زینیبی یکی منکفت شد کشتن چراغ یکی منکفت ضرر زینیبانم یکی مؤکد و در دنیا  
 منکدر یکی از سوز هجران زان منکدر وان سبکست منکفتند با جدا حسین ترا بالبت شمشیر  
 کردند و بکاو زاب روی حال انداختند و علی اکبر و عباس قاسم را در پیش و پاره پاره نمودند  
 با جدا چکوئیران یکی علی اصغر نوشتند زان چشمی که عند الله از دنیا پوشید با جدا خنیا

ما را خاوت کردند و دست خندان را بر پیشانی کشیدند و از این پیشانی را از انوار سال سل  
خستند و سینه خندان را بر تیره تابانیدند و بر پاره و بلاد میگردانیدند و اهلیت خندان  
سوا و نیکنان را از نگر و باور میبندیدند اگر چه میخواستند بطن نبره ما را میزدند و اگر طغلی از ما  
نان مطالبند از نبلان میبندیدند و باور سول الله صال و علیهم السلام بدست خندان منقضی حال سیران  
خود نمائید و بهینان حسابند و بگریه نظم منماشم زدگان غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب  
بلا کثیر هم مضرب غویم ذکر بلائی حکم گوشه تومیاپیم از پیشتر شاه الم بوشه تومیاپیم منما  
اسینا یان کربلا بودیم نه ما تمام گرفتار اشتبا بودیم اگر خندان وی شو کو را مدد ایم بیچاره  
بوس تویز راه دور آمدیم اگر چه در قشند دیده تویا ما بخت و اینک چون دل ما پیشتر او  
تجارت است موشک خاوری سینه سینه بیشتر بود و افغان و از همکی زیاده منموجرا که  
او معصیت بیجا نیده و بدشت از بارالم کاهند بود و دل ایکی که خندان بر دل و شاد ما هم رسول الله  
بود و پانک روسا فی بلا با و پیروز فراری ما در بود عقب از آن قلبل موشی که بر سر داشت  
بر سر خنده یکدانشعل بر وحش و فمبیت مستویا و پارو بود که خندان باب محنت کربلا  
بر روی و کشور ملک و آن سفر ما در خندان برین پیمان بود و با برادر رفتند بر آمدن بر کشته  
دارتاد و گریست و تیرا بخال منگفت نظم چون منا لم منگشد کلدارا صدک سبیا چون نکر  
منگ منگ کلشنم از پا نشاد اشتر از کربان چون کم پیمان کوف بر ز سر کرد ندید چال انجاس سبج  
شداد انسان دانم بر رفته بر مزاج ظلم بر نوب ناله میداند چه کرد با دم ابو خن باد ناولد سبلا از قشور  
دل ما در تیر تیره میداند چه تار غم بین کرد و نهد سر که چشم رنج که بر میداند و خالم شان مستو  
نماند شکی میبندد و دم عیاد خال طفلان را میداند چه گویم بعد از این انقدر خانم که کوف  
با رسول الله داد و بیداد سنه سکنه و اگر قشور و صافانان میگردانید و منگفت نظم ای پیمان  
ای پیوسته کم کرده ام با وی کنید اینها بر این هم فراوانست غمناک بکنید شکر این بختک فارغ از غم  
بوده ایم بر این دینار میبکونی فراری کنید من نمیکویم چه با ند کرد بهر یکسان خانه و الکن  
ز انچه دیده کلدارا کنید کنز او سر ما محب بر نشتل بگر خشتا بینا فان ستمکشرا هوا دار  
کنید ما استرا فنار محنتم اید و شان دشنگار از نظر فراری کنید موششکه چون مسلم  
املا اسیران میبندید خطا نشد بر وضو رسول الله و دید بیکر دست شمشه که خال کربلا  
دوان خون شده بود و دید شده میگردست طبع که از این بیجا مانده بود کفته بجوز بیجا تو

ویرسین میند و منکفت فکرم ای ستمکش تو جوانم ز چکری بازگو ای بنام بوستانم  
 چکری بازگو کوحسین بیگیم میرعلی دلم چنشد فاسم از سر و انم ز چکری بازگو  
 و امصیبتاه که چون فاطمه صغرا حال عجزا بدان متوال بند وید و مامری بخت گرفت  
 منکفت این برای خدا بدم در کجا است بر او انم کوحز الی بنام سیا پوشیده و کسوت پرشیا  
 نموده این بنام چون فاطمه صغرا از ادب است کینه دار ما کرد و او را در لغوش کشید و بیخود  
 شد سکن دست کردن خواهر خود کرد و منکفت فکرم بیابنا که من این تابو خیز دادم بیابنا  
 فدایاورد و در دادم بیابنا رخ برادر زمین بوی خواهر حدیث ز زمین برین و بوی خواهر  
 پیشه شد و ما اسپر کردیم ز کینا از ما که شک کردیم برین خال برادر که نیست تا بیجا  
 همین برین است کشید خدنگ کینا نشان نماند فوت حرفه نظیر محاکم کن خجالت از تو کشیم خال کو خلام  
 کن ز کسوت پریشان برین خال لم که من گفتن خال برادر من خجلم در ارتقان که بیاید و اوله من کرد  
 همین خالک بیار و بیو پیسید که چون بشهر منی شما کینا مقام زمین بقاطر حنینه دل برادر بیجا  
 پیر اند و بیهم بی کشند و اند و لاله بنور عشت دست کردن بکند بکر که از هوش رفتند  
 ظاهر کردن عجزا امام زین العابدین علی کعبه از ادای جد و شتای حضرت امیر کار  
 و پیران ارسال صلوات و اقراب جناب سوسنار سلام فرادان حضرت پاپان غنار و وضه  
 امامتک پامر حضرت امیر اشجار و انجازه بیوث امامت خلافت و اولاد اظهاری و ذریه کبارش  
 کواهو داد و از عجز دفع شکوه معاندین تا سلوک در ایضت و خصوص مکر اشهار و از ناطق و مشا  
 اتفاق افتاده از انجمله شهادت بر رضای امامت بن العابدین زین العابدین امام القانتین و  
 القاعدین حضرت الی اکبر و الساجد علی بن ابی طالب امام زین العابدین اتفاق افتاد چنانکه  
 مصنف طحطا الحائس از ابو خالدا کابلی و انبکر که در روز محمد حنفته را طلب کرد چون بنجد شد  
 او در غیر نمود با ابا خالدا منوهم که در انجمن شرفند بر او سلام علی بن الحسین علیه السلام چه صلوات  
 نهاد گفت پاپنج سول الله و پاپنج امیر المؤمنین هم چه مرا امر کنی جان منست دارم پس محمد حنفته  
 با ابا خالدا چون عهد رسی سلام مرا بجای بنام حسین یوسان و بگو که محمد بن علی منکونید که بعد  
 از امام حسن و امام حسین من کبر اولاد امیر المؤمنین هستم و اولاد امامت خلافت منم پاپنج امیر  
 و اکذاری و اکذاری با یکدیگر احکم کی که تا بیجا ما عطا که کند و با شاره و اصواب اولاد من است  
 بیاطر شد ابو خالدا گفت چون با محمد حنفته روانه من کردیم بعد از آنکه در شرف ملاقات امام

امام زین العابدین علیه السلام در پیغام عشق و محبت و در بیان آنکه باطل را بختیست و حق را  
 گزینند که اینک در طلب حق بودن نهیست بلکه در آنکه بغیر از او نیاید و اختیار حضرت رسالت است  
 مشورت نماید و این را جبا خانم الانبیا بعد از پدربزرگوار بن مروج دانسته اگر از این سخن  
 آواز می شنیدند که ایام و با هم در حجر الاستودیم و او را در میان حکم نایبم بنحیطت ظاهر کردیم که  
 داد امر ما را و مخرج و مفوض است ابو خالد کوید چون بمکه آمدیم و بیایم رسالت نمودیم  
 چون ندانیم که در شام نام زین العابدین بشرفی که او زدند پس آنحضرت با تقاضای محمد حنفیه بن زید حجر  
 الاستودیم و من هم بلا از من است نشان بود چون نهال باغ ایمان مقابل حجر الاستود شد و  
 فرمودند که ایام نوبت ای نامت خود از حجر سوال کن که نواز من است پس محمد بن علی پیش آمد و در  
 نماز بجای آورد دست مبارک را داشت از حجر الاستود طلب شهادت نمود بر طبق مدعیان خود و هیچ  
 نشیند چون نوبت مبارک بالا و بغویان عبا و ابوبایل صطفی و سید پیش رفت و در کعبه  
 نماز کرد و دست مبارک را داشت از حجر الاستود بانه مضمون سوال فرمود که ای سنگ حنطم را  
 گوای که بایند برای کتبا از بندگان که بطواف حرم محترم او می آیند که می گوی که من صاحب امر و مردم  
 که واجب است بر همه بندگان خدا که اطاعت من کنند باین اعلام که می گوی و شهادت دهد که او را فدای  
 امر حق نیست و گوید که با من است سنگ بنی نازم در بیان وضع که با محمد بن علی امر ما را بجای نرسید  
 که حنطم اطاعت او را بر نوبت بر جمع بندگان واجب که بایند چون محمد حنفیه این شهادت را از حجر الاستود  
 شد و پای آنحضرت را بوسید گفت این سوا ما مانع جبا الیه بنو مفضل است غیر از تو هر که باشد از این  
 امر ممنوع است و کسی که عمل بپند و عیب بپند <sup>ن</sup> اطیبتا طلب کرده از آنجا عتقاد ویر و این که امر که حجر الاستود  
 چنین شهادت داد که ای محمد بن علی بنی الحسین بر تو و بر آنچه در میانها و زمینها است و حکم حضرت ما است  
 امر نهی او بر کاف و مخلوقات لازم است که اطاعت کنند پس محمد گفت سمعنا و طاعتنا یا بنو سوانه و حنطم  
 در جواب آنکه بگویم که از این ضابطه انقضی کردند که امامانند از دست که لکرا اولاد امر بنی موی و لغزوار  
 در آن محضر که بگویم و بر شایع است که آنکه کند بنابران با امام نیز بجا آمدند و شهادت دادند و طلبیدند و  
 شهادت دادند و شایع است که اطهار باینکه استیضاح است و امامت در محض است و با است اینحضرت بر کس ظاهر  
 و با هر سنگ بعد از شهادت شهادت حامل بار الهی است و با هر سنگ با هر سنگ با هر سنگ با هر سنگ با هر سنگ  
 بنی الحسین بود که از کثرت کیم و از کثرت کیم و از کثرت کیم و از کثرت کیم و از کثرت کیم و از کثرت کیم  
 از آنکه بعد از پدربزرگوار کشته شد پس کسی که می شنود و بداند که شهادت اینها را باطل است و شایع است که از آنکه

حجر الاستود  
 شهادت داد که ای محمد بن علی بنی الحسین بر تو و بر آنچه در میانها و زمینها است و حکم حضرت ما است

و در هر کجا که این شهادت را می شنودند و بداند که شهادت اینها را باطل است و شایع است که از آنکه



من بزم عدان و عزا دکان و سایر عجبها را در کربلا بروی خاک بپاشانید و در پیر  
 بزرگوار ذرات بسیار ایضا فاله مقدار بزرگتر از مشاهده کردم من اسیر و مستگیر و خوار و مضطرب  
 و کورگان مرفعی را در پیر من ایستاد که بر داشتند یاد روز عجبها کردیدم من باغبانان و مسیرونها  
 و قراباها سرخیم من با جیش کفان مدتها خون دل خوردم من و پیارها بالین نداشتیم و من و  
 غیر بی عشت ز زهر سر به کزاشتم انصافه که چون شلا شوم و چنان از کبر و از ام که در پیش آن حضرت  
 بعد از کبر و بیجا و ضوضا و بیجا شدن ما انجمنها در جابودان کبر و بیجا رفت  
 فارغ نبود حق آن یک زینت خاویان خوشتر از من و کبر و کبریت انجمنها  
 نایمان نیشتر و خفتگان محافل و غم عرفان با ناکامی چنین و اینگونه اند که چون  
 مسافران سفر عجبها و زبان جرم مضطرب کردیدند که در آن ادی اسیر و در بند طبیعت پای بند  
 کشیدند چون ظالمان بیایام انعام جنس در اشتهای وطن سیر بر نبال جیش بر نند  
 نیشنگان عجزی مزارقاید از چشمه اشک بخوردند و کبریم پروردگار سوا عین جیش  
 انام زینت عجبها نام زین العابدین میرفت چون چشم ان امام از دور بران صبر و دام افتاد  
 فرمود ایچا امدا که خوابید و پیش بد از جیش نیشنگان کئی ایچا و نشان چنین اما من که بیدار دیش  
 از خواب بیدار این خبر دارد زینت نون گفت بلو فدای تو شوم خواله دیدم ام حضرت فرود ایچا  
 خود بگو ایچا دیدم زینت گفت که ای نادکار برادر من هر چند شما میدانید اما دیش خورد من  
 از فریب و نواقل فارغ نشدم بیانشنگان کربلا و کشنگان عجبها افتادم ایام اسیر و  
 زمان سبکرها و مژگانها و اطرافم چنداگر دیشم که انداز گمانت بخوابم فتم ناکاه و مال  
 خوابم فاعله و مراد من نظم چندان فامش چون تحمل ای حرمان جلوه کبر و سبها  
 چه مامد از فریب و نیشنگان سبها هر چه زلف خود پریشان چندان و صورت از خون لاله کرد  
 چه مامد رنگدین و اظمان هرگز چه مامد و جامه از دست سبها چندان و صورت چون من پر از خا  
 چه مامد که در فریبند به مامد و هشتاد از ام بیوند چندان در جیش و نواقل جیش الهی انک  
 اسیر و در فریب ایچا و عجبها چون من یاد و زبان ما بخواد بد سلام کردم بعد از خواب  
 سلام عرض کردم که انام بر تو در سفر کربلا هر چه مامد بودی این ناله و بیجا رفتی از چشمت  
 نود و وقت کشند شکر بر ایدم شریف نداشتی ایچون بروی نیشنگانها در نواقل  
 انظالم از اندک این ناله جز اینها در نواقل الوام شکر داشتند که انظالم از کجا انما در نواقل